



1

شعر و غزل کلیشه کن خون مرا به شیشه کن

قافیه ساز من بیا نغمه ی ساز من بیا

عشق مرا شراره کن حرف مرا ترانه کن

شور و امید من بیا صبح سپید من بیا

قلب مرا نشانه کن روح مرا روانه کن

ماه شبای من بیا رنگ لقای من بیا

ای دل من شکار تو هستی من فدای تو

راحت جان من بیا روح و روان من بیا

ای تو نگار پویا چاره ی کار پویا

بند ستم شکن بیا سلسله بر شکن بیا

2

امشب از غزلواره ها و یاداها سیرم

امشب باید فال مولانا بگیرم

به حق شمس تبریز رو نما ارباب

کز پی لطف از کتاب ها به انتها میرم

مولویه جان من بنما نظر بر جان من

گره بگشا از دلم این دل بی منزلم

مولوی لطفی نما بر دل پویا درآ

کز پی الطاف تو شاد گردد خاطر م

3

چون آب در حوض بی کاشی

خواستم که عاشقم باشی

خواستم بهانه کم کنی

انتهای بغض و حق هقم باشی

اما بهانه آوردی، رفتی بهانه ها کردی

اکنون زیر خاکی، ماه رو به افلاکی

شدم زندانی اعدامی تا تنها برای من مانی

کنون از همیشه تنها ترم، سایه چوبه دار بر سرم

شدم گنجشک حوض نقاشی

آه، تو باید انتهای من باشی

4

دلم میگیرد از حس غروبی که...

نشستم رو به آوار جنونی که...

تو گفתי انتهای رابطه آخر رسید اما...

نشستم روی نعش زن با موی پوری که...

چاقو برق میزند خون زن سر می رود اما...

من ماندم، من و چاقو و دستی که...

5

من و ماه و شب و ایوان چوبی

صدای ضبط و آوای فروغی

دروغم پر ز فریادی لبالب

چو فریاد فریدون فروغی

6

به اضطراب زن در ایستگاه قطار

به گریه های شب از سکس بالاجبار

به داغی تن میان ظلم پتو

به لحظه های غم و گریه کش دار

به انحنای بدن در لباس توری

به گونه ی شکسته، نظر پزشک قانونی

به فرش سوخته، خاکستر سیگار

به گردش خون در رگ هروئینی

دلخوش به زندگی، به زندگی سگی

به پایان شب، شب نفرینی

به لحظه های سپید به روزهای امید

به طلوع صبح از شب طولانی

7

هم آوای خوش آهنگم

مه شبهای بی رنگم

بگفتی رفتم از یادت

همان پویای دلتنگم

همان پویای غمگینم

همان همراه رویاها

همان پویای همراهت

در التهاب بحرانها

همان پویای سردرگم

همان شب مرد تنهایم

همان مرد غریبی که

رفت از یاد دنیا هم

هم آوای خوش آهنگم

مه شب های بی رنگم

قسم به آب و آیینه

قفس بشکن که دلتنگم



8

بشنو ای جان جانان تا بگویم قصه ی آن

قصه ی اندوه تلخم قصه ی قلب هراسان

قصه ی ماه شبامو، قصه ی تانیه هامو

قصه ی مرد شتابان، قصه ی من توی زندان

بشنو از روزای دور و لحظه های پر غرورو

بشنو از روزای سردم، نفسای رو به مرگم

بشنو از نوع نگاتو، نفس و زنگ صداتو

به خودم گفتم که پویا، برو سوی عشق باز آ

آمدم سوی نگارم، دارمت من رو به راهم

9

یا بگذر و شر از سر ما را کم کن

یا رجز خوانی و این سلسله را آخر کن

10

میگذرم از واژه ها تا تو بهتر بتونی نگاهمو ببینی

جوری بهت زل میزنم انگاری که تنها زن زمینی

سست میشم، بی کیفیت مثل جنسای چینی

به خودم میگم که تو انگاری که تنها زن زمینی

گوش میدم به صحبتات، صحبتای فرشته ی زمینی

آره تو انگاری که تنها زن زمینی

گم میشم در التهاب لحظه ای صمیمی

من دیگه شک ندارم، آره تو تنها زن زمینی

11

شب است و شور عشق را باز در تو میبینم

بیدار شو به دادم برس هیولای غمگینم

منتظر، چشم به راه زیر درخت بید میشینم

تا از نهان پیدا شوی، بازگردی هیولای غمگینم

دگر سکس و شب و ماه و زنو زیبا نمیبینم

فقط تو بیا، بیا، بمان هیولای غمگینم

آهسته آهسته، کم کمک رو به جنون میرم

کاش امشب، همین امشب... ۵ ۵ ۵ هیولای غمگینم

12

ابری ز خشم گرفته بالای سرت را در آن لباس قرمز توری  
با گریه گم میشوی در انتهای شب در انتهای آن سگس مجبوری  
پناه میبری به کنج دلت در کنج آن تخت طاعونی  
از فکرها کلافه میشوی، کم کم احساس جنون میکنی  
در ذهنت طناب دار میبافی طنابی از جنس خاطرات نفرینی  
فکر مرگ میکنی اما زیر خاطرات و امید مدفونی

13

رفته نگارم، برده قرارم، من بی قرارم، واویلا  
امشب عروسه، رختو میپوشه، دلهره دارم، واویلا  
دل پر خونه، شهر غمینه، من نگرانم، واویلا  
صدای بوقه، ماشین عروسه، من پر دردم، واویلا

دست روی دستم، از همه خسته ام، صداش نکردم، واویلا

من دیگه میرم، تنها بمیرم، از همه سیرم، واویلا

14

برکن این فاصله را

بشکن این سلسله را

من دلم تنگ شده

15

یار نکویی

رفته به کوهی

بر لب جویی

باز آمد

دیده روانش

از دل و جانش

بر دل ما دمساز آمد

16

جانم ز جهانم به گمانم برود گر گوشه ی این پنجره را باز کنی

شورم ز درونم پی آن سیرت زیبا برود گر بار دگر رابطه آغاز کنی

ماه هم ز جمالت به تماشا برود گر ماه شوی و قصه آغاز کنی

نورم ز جنونم سوی بالا برود گر ثانیه ای عزم به پرواز کنی

17

در آتش عشقت به تمنای دلم  
حیران شده خسته پی سودای دلم  
گویی که ز آن ماه رخت در گذرم  
دانی که فتاده حلقه بر پای دلم

18

ای بی خبر از خود تو که را میجویی؟  
وی گمشده در ره تو چه را میجویی؟  
گویند ز ره گمشدگان پندی گیر  
پندها گرفتی و باز همی میجویی؟

19

چندیست ز عشق تو گریزان شده ام

چون باد روان سوی بیابان شده ام

از محفل دوستان پی ازلت دل

پژمرده رخ و واله و حیران شده ام

20

ز عدم سوی جهان آمده ام

دل ریش شده موی کنان آمده ام

یک چند بمانم و سر انجام روم

از آب حیات رو به خزان آمده ام

 gbipyra

 gbipyra@gmail.com